

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نعمه عشق

(شرح یک صد غزل از صائب تبریزی)

گروه مؤلفان

فاطمه عالی

مدرس دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز

دکتر احمد شوقی نوبر

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوی

سرشناسه	شوقی‌نوبر، احمد، ۱۳۱۹.
عنوان قرارداد	دیوان، برگزیده، شرح
عنوان و پدیدآور	نغمه عشق (شرح یک‌صد غزل از صائب تبریزی) // مؤلفان: احمد شوقی‌نوبر و فاطمه عالی
مشخصات نشر	تبریز: دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	۴۲۴ ص.
فروست	دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز، ۱۹۰؛ ادبیات فارسی ۲
شابک	۹۷۸-۹۶۴-۱۰-۱۰۰۹-۸
وضعیت فهرست‌نویسی	فیا
یادداشت	واژه‌نامه.
یادداشت	نمایه.
موضوع	صائب، محمدعلی، ۳۱۰۱۶ - ۲۱۰۸۶ ق. دیوان -- نقد و تفسیر.
موضوع	شعر فارسی، قرن ۱۱ ق. -- تاریخ و نقد.
شناسه افزوده	عالی، فاطمه ۱۳۵۴-.
شناسه افزوده	دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تبریز.
رده‌بندی کنگره	۳۷۶ PIR ۱۳۹۱ ۷۹۷ش/
رده‌بندی دیوبی	۸۱۳/۴
شماره کتابشناسی ملی	۲۶۶۱۶۳۰



عنوان کتاب	نغمه عشق (شرح یک‌صد غزل از صائب تبریزی)
مؤلف	دکتر احمد شوقی‌نوبر و فاطمه عالی
ویراستار علمی و ادبی	دکتر حسن اکبری‌بیرق
ناشر	دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز
تاریخ نشر	۱۳۹۱
تیراژ	دو هزار جلد
نوبت چاپ	اول
چاپخانه	سازمان چاپ و انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی
شابک	۹۷۸-۹۶۴-۱۰-۱۰۰۹-۸
قیمت	۱۶۵/۰۰۰/- ریال

مرکز بخش و فروش: تبریز، ضلع شرقی اتوبان پاسداران، مجتمع دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز، کتابسرای دانشگاه،
 کد پستی ۵۱۵۷۹۴۴۵۳۳ تلفن ۳۳۱۳۶۹۶ و ۴۱۱-۳۳۹۶۲۳۰
 حق چاپ برای دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز محفوظ است.

فهرست مطالب

عنوان

صفحه

۱	مقدمه.....
۱	زندگی‌نامه صائب.....
۱	صائب و سفر به هند.....
۲	بازگشت به ایران.....
۲	خصوصیات اخلاقی و شخصیتی صائب.....
۲	سبک هندی و عوامل پیدایش آن.....
۳	جایگاه صائب در سبک هندی.....
۴	شعر مردمی صائب.....
۴	شیوه شعری صائب.....
۴	نوجویی، و نوگویی.....
۵	بازسازی مضامین.....
۶	بازسازی مضامین.....
۷	نازک اندیشی.....
۹	غراب‌گرایی و آشنایی‌زدایی.....
۱۱	تمثیل.....
۱۲	صوّر آرایبی.....

عنوان غزل‌ها

۱۵	اگر نه مدّ بسم‌الله بودی تاج عنوان‌ها.....
۱۹	آینی چون خط مشکین تو در قرآن نیست.....
۲۳	در سیه‌خانه افلاک دل روشن نیست.....
۲۹	گرچه نم در جگر و در دل تنگم خون نیست.....
۳۲	یک نکو روی ندیدم که گرفتار تو نیست.....
۳۷	تلخی می به گوارایی دشنام تو نیست.....
۴۱	خسته چشم تو صاحب نظری نیست که نیست.....

عنوان

صفحه

۴۷	حلقه ذکر تو، میم دهنی نیست که نیست
۵۳	مهلت دور سبکسیر جهان اینهمه نیست
۵۸	برگ عیش چمن ای غنچه دهان اینهمه نیست
۶۳	با شکر خنده خوبان، نمک یاری نیست
۶۶	در بیابان جنون سلسله پردازی نیست
۶۹	چشم مخمور ترا حاجت می نوشی نیست
۷۲	در غربی دلم از یاد وطن خالی نیست
۷۷	در پریشان نظری غیر پریشانی نیست
۸۲	هیچ کس غیر تو در پرده پنهانی نیست
۸۶	بی لببت ساغر می دیده خونبلا داشت
۸۹	از زر و سیم جهان پاس نظر باید داشت
۹۴	جوش می خشتی اگر از خم صهبا برداشت
۹۸	ز دلم عشق به جامی غم دنیا برداشت
۱۰۳	تا من دلشده را دست ز گردن برداشت
۱۰۸	سرو بالای تو از آب روانی برداشت
۱۱۱	دل صد چاک اگر دست ز تن برمی داشت
۱۱۵	اگر آینه دل نور و صفایی می داشت
۱۱۹	دار از آن چوب به پیش ره منصور گذاشت
۱۲۲	رنگ در روی شراب آن لب میگون نگذاشت
۱۲۵	پشت آینه بود پرده مستوری زشت
۱۲۹	شب که بر انجمن آن شعله سیراب گذشت
۱۳۳	دل از آن زلف چلیبا نتوانست گذشت
۱۳۷	باید آهسته ز پیران جهان دیده گذشت
۱۴۲	از سر خرده جان، سخت دلیرانه گذشت
۱۴۷	خط به گرد لب میگون تو چون ساغر گشت

عنوان

صفحه

این چه حرف است که در عالم بالاست بهشت؟	۱۵۱
چشم از آن حسنِ بسامان چه تواند دریافت؟	۱۵۵
هر که باریک شد از فکر، توانایی یافت	۱۶۰
خم چو گردد قد افراخته می‌باید رفت	۱۶۳
اوست سرور که کلاه و کم از یادش رفت	۱۶۷
هر که آمد به جهان دست به دامن زد و رفت	۱۷۱
از هوس گر تو به دنبال هواخواهی رفت	۱۷۶
ناز، بیماری از آن چشم گرانخواست گرفت	۱۸۰
پرده از راز من گوشه‌نشین ساز گرفت	۱۸۴
بر روی تو صفا از خط شیرنگ گرفت	۱۸۸
لب لعل تو ز خون دل من جام گرفت	۱۹۱
هر که از اهل جهان گوشه‌ عزلت نگرفت	۱۹۵
خیال آب مرا در سراپاها انداخت	۱۹۹
که این نمک ز تبسم در آتشم انداخت؟	۲۰۳
بنفشه پیش خطت قفل بر زبان انداخت	۲۰۶
ز شرم در حرم وصل جان محرم سوخت	۲۰۹
عبیر زلف به جیب صبا نباید ریخت	۲۱۴
فروغ روی تو برقی به خرمن گل ریخت	۲۱۸
بتان که صید به نیرنگ می‌نمایند	۲۲۴
حجاب جسم را از پیش جان بردار ای ساقی	۲۲۷
ای جهانی محو رویت، محو سیمای که ای؟	۲۳۱
با اختیار حق چه بود اختیار ما	۲۳۴
روی هفتاد و دو ملت جز در آن درگاه نیست	۲۳۷
هر نگاه حسرت عشاق آه دیگرست	۲۴۱
شاهد مستوری گل قطره شبنم بس است	۲۴۴

عنوان

صفحه

۲۴۸	در نمود نقش‌ها بی‌اختیار افتاده‌ام
۲۵۲	ماه مصرم، در حجاب چاه کنعان مانده‌ام
۲۵۶	صبح در خواب عدم بود که بیدار شدیم
۲۵۹	ای دل از پست و بلند روزگار اندیشه کن
۲۶۲	خدایا قطره‌ام را شورش دریا کرامت کن
۲۶۵	ما گرانی از دل صحرای امکان می‌بریم
۲۶۸	سیه مست جنونم، وادی و منزل نمی‌دانم
۲۷۱	تشنه خون کرد مستی جسم فتان ترا
۲۷۴	گرچه جا در دیده، آن نور نظر دارد مرا
۲۷۸	برگ کاهی نیست کشت ناسامان مرا
۲۸۱	خواری از اغیار بهر یار می‌بایست کشید
۲۸۵	دل چه تلخی‌های رنگارنگ از آن دلبر کشید
۲۹۰	مبادا کافر از طاق دل پیر مغان افتد!
۲۹۴	اگر از پرده زلف سیه، رویش عیان گردد
۲۹۷	ز خط آینه روی که جوهردار می‌گردد؟
۳۰۱	برون آمد زلب چون حرف دیگر بر نمی‌گردد
۳۰۶	از آن سرو از درختان سرفرازی بیشتر دارد
۳۱۱	سر عاشق زتن کی هر می‌کم زور بردارد؟
۳۱۴	مرا نازک نهالی قصد جان ناتوان دارد
۳۱۹	لباس عاریت پیش از طلب انداختن دارد
۳۲۳	کجا پروای ما سرگشتگان آن مه جبین دارد؟
۳۲۸	سر شوریده من هر نفس صد آرزو دارد
۳۳۲	مرا پاس ادب زان آستان مهجور می‌دارد
۳۳۷	چه پروا داغ من از دیده‌های شور می‌دارد
۳۴۱	غمی هر دم به دل از سینه صد چاک می‌ریزد

عنوان

صفحه

نظرگاهی مرا غیر از دل روشن نمی‌باشد.....	۳۴۴
ز جوش مغز مستان را به سر دستار می‌رقصد.....	۳۴۷
درین صحرا که یارب از پی نخجیر می‌آید؟.....	۳۵۲
ز من راز دل صد چاک پوشیدن نمی‌آید.....	۳۵۶
ما توبه را به طاعت پیمانہ برده‌ایم.....	۳۵۹
ما پرده از حقیقت عالم کشیده‌ایم.....	۳۶۲
آن حال ندارم که به فکر دگر افتم.....	۳۶۵
وقت است که داغی به دل دام گذارم.....	۳۶۸
آن قدر ندارم که سزاوار تو باشم.....	۳۷۱
کو می‌که ز زندان دل تنگ برآم؟.....	۳۷۴
ما تخم درین مزرعه جز اشک نکشتم.....	۳۷۸
از جام بیخودی کرد ساقی خدا پرستم.....	۳۸۲
سیه مست جنونم وادی و منزل نمی‌دانم.....	۳۸۵
گر شوی با خبر از سوز دل بیتابم.....	۳۸۹
تا ز بی حاصلی خویش خبر یافته‌ام.....	۳۹۲
مدتی صبر جو زنجیر به زندان کردم.....	۳۹۵
نظر را تا چراغ گوشه محراب خود کردم.....	۳۹۸
نریزد اگر آب لطف از جمالش.....	۴۰۱
فهرست آیات.....	۴۰۵
احادیث و اقوال.....	۴۰۶
واژه نامه.....	۴۰۷
اعلام اشخاص.....	۴۱۴

مقدمه

زندگی نامه صائب

میرزا محمدعلی صائب تبریزی، برجسته ترین غزلسرای قرن یازدهم هجری قمری، فرزند میرزا عبدالرحیم، از بازرگانان معتبر اصفهان، در اوایل دهه اول سده یازدهم هجری قمری در شهر اصفهان و در محله عباس آباد چشم به جهان گشود. درباره محل تولد صائب، بحث و اختلاف زیاد است. محل تولد او را دسته ای اصفهان و گروهی دیگر تبریز می دانند و هر کدام دلایلی برای اثبات مدعای خود مطرح می کنند. خانواده صائب، اهل تبریز و جزء هزار خانواری بودند که به فرمان شاه عباس اول در ۸ سالگی از تبریز کوچانده شده و در اصفهان سکنی گزیده و به تبارزه اصفهان شهرت یافته بودند. نشو و نمای صائب در اصفهان بود و در همان شهر به تحصیل علوم متداول عصر خود پرداخته است، وی بعد از رسیدن به سن بلوغ به زیارت مکه معظمه و مدینه منوره توفیق یافته و پس از بازگشت از مکه به زیارت مشهد نائل آمده است.

صائب و سفر به هند

در عصر صفوی عدم توجه پادشاهان این سلسله به شعر، به ویژه شعر مدحی و عکس علاقه پادشاهی مغولی هند و بزرگان دربار آنان به شعر فارسی، هندوستان را مرکز بالندگی شعر و ادب فارسی کرده بود و نواختهایی که از جانب این پادشاهان نصیب شاعران ایرانی می شد، سفر به هند را برای شاعران ایرانی به یک سفر رویایی و آرمانی تبدیل کرده بود. صائب نیز که از نظر ثروت و مال و منال، در وضعیت خوبی به سر می برد، از این امر مستثنی نبوده و در سال ۱۰۳۴ هـ.ق، به این آرزوی خود جامه عمل پوشانده و از شهر اصفهان راهی هندوستان شد.

صائب در گشت و گذار خود به هند، از راه هرات به کابل رفت و چند سال با ظفرخان متخلص به «احسن» در کابل به سر برد. در این هنگام «احسن الله ظفرخان» از سوی پادشاه هند به نایب ار پدر خود، خواجه ابوالحسن تربتی، حکمران کابل بود. «ظفرخان» که اصل و نسب ایرانی داشت و خود شاعر و بسیار ادب دوست بود، صائب را با اکرام و احترام و نوازش پذیرفت. صائب در تمام هشت سالی که در هند بود، پیوسته در کنار ظفرخان بود و زمانیکه وی مامور کشمیر شد باز صائب را با خود به کشمیر برد. رابطه این دو، هر روز قوی تر می شد و در بیشتر خلوت های ظفرخان، صائب حضور داشت. با اینکه صائب در هندوستان و در دربار پادشاهی هندی از منزلت و مقام و شان بالایی برخوردار بود، اما پیوسته در این سالها به یاد ایران و بازگشت به موطن خود بود تا اینکه در سال ۱۰۳۹ هـ.ق که صائب به همراه ظفرخان در برهان پور اقامت

داشت «خبر رسید که پدر او از ایران روانه هند شده و در اکبرآباد منتظر اوست تا او را به ایران بازگرداند و در سال ۱۰۴۲ هـ ق بهرغم میل باطنی ظفرخان به همراه پدر خود به ایران بازگشت و پس از بازگشت به ایران، هرگز به هندوستان نرفت اما پیوسته از پرسش و نواخت دربار هند بهره‌مند بود.

بازگشت به ایران

صائب بعد از بازگشت به ایران در دربار شاه عباس دوم، شان و منزلت والایی به دست آورد و از این پادشاه لقب ملک الشعرائی گرفت و در حدود ۲۵ سال که در رکاب شاه عباس بود، دایم در سفرها او را همراهی می کرد. صائب در این سالها آوازه و نامی در سرزمینهای زیر سیطره فرهنگ ایرانی و زبان فارسی به هم رسانید و پادشاهان هند و عثمانی از دربار ایران، دیوان اشعار او را درخواست می کردند. پس از شاه عباس دوم، شاه سلیمان بر اریکه سلطنت تکیه زد که گویا با صائب بی مهری کرده و صائب از او رنجید و دربار او را ترک کرد و پس از آن بقیه عمر خود را در اصفهان به سر برد و در باغی که برای خود ساخته بود به پذیرش کسانی که از گوشه و کنار برای دیدن او می آمدند مشغول بود.

خصوصیات اخلاقی و شخصیتی صائب

در مورد خصوصیات معنوی و اخلاقی و سرشت صائب باید گفت که او مردی به تمام معنی تصفیه شده، دیندار، آزاده، بشردوست، معتقد و مقید به اخلاق و دارای طبیعتی بلند و همتی والا بود. همین مکارم اخلاقی باعث شد که مورد ستایش و تمجید معاصرانش قرار گیرد. صائب شاعری عرفان پیشه و به شهادت دیوانش مردی بوده بسیار پاینده آبرو، دارای طبیعتی متغنی، بی اعتنا به دنیا و صاحب عزت نفس. «نیست ممکن چون صدف پیش نیسان واکنم گر دهد کوهر به دامن جای آب رو مرا در طلب ما بی زبانان امت پروانه ایم سوختن از عرض مطلب پیش ما آسانتر است» صائب به شهادت اشعار خود و قول معاصرانش، مردی فرشته خو، کم آزار و متواضع بود. تمام تذکره نویسان از محامد او سخن گفته اند. خوش طینتی او به قدری است که همه شعرائ معاصر را در اشعار خود به نحوی مورد ستایش و تشویق قرار داده است. «در عین پیری و شکستگی همواره زنده دل و بانشاط و تازه رو بود چنانکه خود می گوید:

گرچه پیریم از جوانان جهان دل خوشتریم خنده ها بر صبح دارد موی چون کافورما
وی به اصول و مبانی دینی پاینده بوده و این اصل همه جا در اشعارش ظاهر است.
گود دیگری مکن طلب من که لطف حق هر روز پنج بار طلب می کند مرا

باید دانست که صائب در عین دینداری و الزام ظواهر شرع، نه تنها از زهد خشک و تعصب جاهلانه به کلی برکنار بود از زرق و ریا و ظاهرسازی و عوام‌فریبی کمال نفرت را داشت.

سبک هندی و عوامل پیدایش آن

از اواخر قرن یازدهم، همگام با دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی و تمرکز قدرت سیاسی (در اصفهان) در شعر نیز دگرگونیهایی پیدا شد. این دگرگونی در شعر کسانی چون نظیری نیشابوری (متوفی ۱۰۲۱ هـ ق) ظهوری ترشیزی (متوفی ۱۰۲۵ هـ ق) و پیش از آنان در شعر عرفی شیرازی (متوفی ۹۹۹ هـ ق) بیشتر ظهور یافت و در شعر کلام کاشانی (۱۰۶۱ هـ ق) و صائب به اوج رسید چنانکه مجموع ویژگیهای این دگرگونی، طرزی تازه و خاص به شمار رفت و بعدها «سبک هندی» نام گرفت، درحالی که آفرینندگان این شیوه جدید، همگی از ایران برخاسته و در این سرزمین پرورش یافته بودند و نیز از شعر شاعران ایرانی اثر پذیرفته بودند. از این رو شیوه آنان نه شیوه‌ای بود غیر ایرانی و نه از خارج گرفته شده، اما از آنجا که برخی از شاعران به هند سفر کرده و روزگاری در آن سرزمین گذرانده بودند و نیز از آنجا که این شیوه جدید در هند مورد تقلید شاعران فارسی زبان ایرانی و هندی قرار گرفته بود، این نام بر آن نهاده شد.

دکتر سیروس شمیسا در سبک‌شناسی شعر، پنج عامل را در پیدایش سبک هندی دخیل دانسته است که عبارتند از: «مذاهب، سفر به هند، توسعه اصفهان، رفاه اقتصادی و علاقه شاهان صفوی به فرهنگ.

جایگاه صائب در سبک هندی

بدون شک صائب با داشتن ابعاد وسیع فکری و استقبال از شعرای بزرگ پیش از خود، همچون حافظ، سعدی و مولوی و آوردن مضامین تازه و بکر و تمثیل و ایجاز و ایهام که از خصایص سبک هندی است، در اکمال این سبک، نقش بسزایی دارد و به جرات می‌توان گفت که صائب بزرگترین شاعر این سبک شعری است.

صائب را می‌توان خلاق مضمون و خداوند اختراع و ابتکار دانست، او نه تنها طرز تازه را به سر حد کمال رسانید بلکه خود در غزلسرایی شیوه خاصی ابداع نمود. در این خصوص می‌گوید:

تتبع سخن کس نکرده‌ام هرگز کسی نکرده به من فن شعر را تلقین
به زور فکر بر این طرز دست یافته‌ام صدف ز آبله دست یافت در ثمین

صائب از میان همه شاعران به تازگی خیال و دقت فکر و وسعت نظر و ساختن مضامین غریب و آوردن معانی بدیع و ایراد نکات نغز ممتاز است و بیش از چند هزار مضمون بکر دارد، به راستی این قدرت خیال و وسعت دایره تصور از علایم نبوغ و عظمت اوست.

شعر مردمی صائب

جوانی صائب در عصر شاه عباس یعنی اوج قدرت صفویه گذشت، عصری که جنگهای پیاپی با عثمانیها، رفت و آمدهای هیاتهای سیاسی، مذهبی و تجاری موجب آشنایی مردم با راه و رسم زندگی فرنگیان می شد. سفر به هند، تأسیس قهوه خانه ها و تجمع ادبا و شعرا در آنها و مسائل دیگر، در تفکر مردم و دید شعرا اثر می گذاشت. صائب در قهوه خانه ها و یا در تکیه خود در اصفهان، برای مردم (که اگر چه همگی ساده و عامه نبودند لاقلاً از طبقه متوسط بودند) شعر می خواند و طبیعی است که در سرودن اشعار ذوق و سلیقه و بسند خریداران شعر خود را در نظر می گرفت و به زبان آنها شعر می سرود. وجود تعبیرات و اصطلاحات مردم کوچه و بازار و مثلها و مثلهای آنان حکایت از این واقعیت می کند و این راهی است که قدما تا حدی سادی و حافظ و بیش از همه عبید زکانی با احتیاط در آن گام نهاده بودند. صائب نه تنها به زبان عامه مردم شعر می گفت، بلکه شریک غم و شادی آنها، سخن گوی اندیشه ها، دردها، خواسته ها و آرزوی آنان نیز بود و بی شک علل اشتهار شعر صائب همین مایه های اجتماعی اشعار اوست.

اغلب اشعار صائب زاینده محیط زندگی اوست، به طوری که با مطالعه دقیق این اشعار می توان به چگونگی محیط زندگی او پی برد. صائب با اینکه از طبقه مرفه زمان خود بوده، هیچ وقت از مردم جدا نبوده است.

«شیوه شعری صائب»

هر چند درباره شیوه شعری صائب، یکجا تحقیقی جامع صورت نگرفته ولی اجمالاً از ویژگی های شعر و اندیشه او را در آنچه پژوهشگران گفته و نوشته اند می توان یافت؛ که عبارتند از: نوجویی، طبیعت گرایی، نازک اندیشی، غرابت گرایی و آشنایی زدایی، تمثیل، و صورآرایی؛ که خود صائب آن را «طرز» یا «شیوه نو» خوانده است:

منصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ
شیوه تازه نه رسم باستان آورده ام
که ما برای اطلاع خوانندگان، هر یک از آن مباحث را به اختصار توضیح می دهیم.

«نوجویی، و نوگویی»

دنیا هر لحظه نو می‌شود، و یا هیچ جلوه‌ای از جلوه‌ها، لحظه‌ای بیش نمی‌پاید زیرا تجلی مستمر است و تکرار نمی‌یابد؛ ولی ما انسانها آن را عادی تلقی کرده به آسانی و بی‌هیچ تأملی از آنها می‌گذریم، و هرگز به رموز و رمزها آنها نمی‌اندیشیم، و یا هیچ رابطه معنوی با آنها نمی‌یابیم؛ حال آن که اگر به این جلوه‌ها و دگرگونی آنها بیندیشیم چه بسا آشنایی‌ها و همدلی‌ها که با آنها حاصل کنیم، و از زبان آنها رمزها بیابیم و رازها بشنویم، و در این صورت است که دایره زندگی ما گسترده‌تر و پرنقش و نگارتر و معنی‌دارتر می‌شود.

صائب به این همدلی با طبیعت، رسیده بود، هر پدیده‌ای با او سخن می‌گفت، و در حرکت و سکون رازی نهفته می‌دید و نوگرایی برای او - به سبب نوجویی - آسان شده بود؛ لذا به حق می‌توانست ادعا کند که یک عمر می‌توان سخن از زلف یار گفت دریند آن مباحث که مضمون نمانده است (ج ۲، غ ۱۹۸)

صائب می‌توانست در کنار مضامین متداول میان شعرا، از مضامینی که هرگز طرف توجه و مورد استفاده آنان قرار نگرفته، بهره‌برد و معانی زیبا و دلشاین بیافیند، از اینرو مضامینی از قبیل «کفش تنگ»، «خمیازه کشیدن»، «طفل و دیوانه»، «گل» یا «کشتی کاغذی»، «گل دستار» و «گردباد» و امثال آنها که جایی در شعر دیگر شعرا ندارد، در شعر او جایی برای خود باز می‌کند، و دهها مضمون زیبا از آنها پدید می‌آید:

«از خُلق تنگ بر تو جهان تنگ گشته است
بیرون ز پای خویش کن این کفش تنگ را»
(ج ۱، غ ۷۱)

«نشوی تا حرف پوچ، از پوچ گفتن لب ببند
باعثی خمیازه را بالاتر از خمیازه نیست»
(ج ۲، غ ۱۳۱۸)

«فریاد از این برق نگاهان که نکردند
رحمی به گل کاغذی، حوصله ما»
(ج ۱، غ ۸۲۴)

«جلوه برق است رنگ اعتبارات جهان
یک نفس گل بیش بر دستار مردم ناز نیست»
(ج ۲، غ ۱۳۱۸)

«این گردباد نیست که بالا گرفته است
از خود رمیده‌ای ره صحرا گرفته است»
این نوجویی‌های صائب به آوردن مضامین بدیع ولی باریک و حتی گاهی پیچیده می‌انجامد که صائب آن را معنی بیگانه می‌خواند، و در واقع همین بیگانگی معنی سبب می‌شود که شعرش از ذهن آشنایی پیشین خواننده دور شود و در مزاق خواننده شیرین و جان‌پرور آید:

«صائب ز آشنایی عالم کناره کرد
هر کس که شد به معنی بیگانه آشنا»

«از سواد شهر وحشت می‌کند دیوانه‌ام

می‌کشد از لفظ دامن معنی بیگانه‌ام»
(ج ۵، غ ۵۳۱۹)

«بازسازی مضامین»

مضامین کهن که سالیان دراز در شعر شاعران پیشین به کار گرفته، گهگاهی در شعر صائب نمود پیدا می‌کند. ولی صائب در کاربرد این قبیل مضامین مقلد صرف نیست بلکه ابتکارش در بازسازی آنها چشمگیر و پیداست. مثلاً وقتی دربارهٔ «جرعه‌ریزی بر خاک» که مضمونی آشنا و مورد استفادهٔ شاعران پیشین است می‌خواهد سخن گوید، ضمن اشاره به آن رسم، بی‌قدر و ناشناخته ماندن خود را در دنیا به جام نخست مینا مل می‌زند:

«چو جام اول مینا، شهر سنگین دل به خاک راه ریخت ناچشیده مرا»
(ج ۱، غ ۶۲۸)

و یا این بیت تمثیلی سعدی را که صورتی ساده دارد:

«خدا گر ز حکمت ببیند دری ز رحمت گشاید در دیگری»
به صورت مملوس، و مستدل بیان می‌کند:

«ده در شود گشاده، شد بسته چون دری انگشت، ترجمان زبانت لال را»
و این معنی از سعدی را که گفته «هر آن که دندان دهد نان دهد»، در بیت زیر، شاعرانه‌تر بازگو می‌کند:

«آن که ز دندان دهانت پر ز گوهر ساخته است نیست ممکن تا لب گور از تو نان دارد دریغ»

«طبیعت‌گرایی، و همدلی با طبیعت»

عمده‌ترین ویژگی شعر و اندیشه صائب، سرچشمه گرفتن امثال و افکار و صور خیال‌اش از طبیعت است، صائب از، هیچ رخ نمود و پدیده و چشم‌اندازی، بی‌تفاوت و آسان نمی‌گذرد. در هر آنچه می‌بیند معنایی، اشاره‌ای، سخنی نو و ناگفته می‌یابد و آن را در زیباترین و خوش آرایه‌ترین لباس (بیت) جلوه می‌دهد، و در این امر تا جایی مهارت دارد که بعضی او را شاعری تک‌بیتی سرا دانسته‌اند، البته تک‌بیتی‌ها در شعر صائب در حد و قور است ولی با این حال چنین نیست که ابیات غزلیات او هر کدام مستقل، و دربارهٔ معنایی و مثلی دیگر باشد، بلکه چه بسا که غزلهایش در عین تعدد و مضامین، از یک مضمون محوری - که نوعی انسجام و ارتباط ناپیدا میان آنها پدید می‌آورد - برخوردار است. پاسخ دادن به این سوال که غزلهای صائب تا چه حد و چند درصد منسجم است خود توفیقی و مجالی دیگر می‌طلبد که در این مختصر نمی‌گنجد؛ ولی آنچه بر ما روشن است این است که صائب، تنها تماشاگر و وصف‌کنندهٔ طبیعت

نیست بلکه جان و دلش با طبیعت درهم می آمیزد نه تنها خود را جدا از رویدادها، و جلوه‌ها نمی بیند بلکه وقتی از آنها، و از خود یکجا سخن می گوید، خود را جزوی از طبیعت و هماهنگ و همدل با آن می انگارد طوری که جدا دانستن وی از طبیعت، لطمه به وضع و حال شعرش می زند؛ و شاید این شیوه او برخاسته از اعتقاد او به وحدت وجود - که توضیحش خواهد آمد نشأت می گیرد.

در غزلی که برای نمونه ذکر می شود، «تجرّد و ترک دنیا، لازمه بالندگی معنوی»، مضمون محوری غزل را تشکیل می دهد که هر یک از ابیات - با همه پریشان نمایی - در ارتباط با آن قرار می گیرد؛ و در پس هر مضمونی - اعم از عرفانی، و غیر عرفانی - نقشی پویا، هر چند ناپیدا، از صائب موجود است که می خواهد با ترک دنیا، و رهایی از پریشان دلی، جمعیتی برای بالندگی معنوی حاصل کند؛ صائب در همه ابیات این غزل حضوری آرمان جویانه دارد، و با پدیده های جهان، از «دانه»، «لاله»، «باغ»، «صحرا»، «گردباد»، «خار»، «گل»، «گلستان»، «سبزه» و «سنگ» قرابت صادقانه یافته است:

«چند دستم شانه زلف پریشانی بود	آرزو در سینه من چند زندانی بود؟
می شود ز اشک ندامت دانه امید سبزه	سرخ رویی لاله باغ پیشمانی بود
کو جنون تا سر به صحرایم دهد چون گردباد	تا به کی کس نقش دیوار تن آسانی بود
خار را بر دامن اهل تجرّد دست نیست	جانه فتحی که می گویند عریانی بود
جبهه وا کرده یک گل در گلستان نهشت	باغیان باغ باید غنچه پیشانی بود
سبزه، زیر سنگ نتوانست قامت راست کرد	چون امید سرفرازی با گرانجانی بود؟
از کشاکش صائب ارباب تجرّد فارغند	خار را کی دست بر دامن عریانی بود؟

(دیوان، ج ۳، غ ۲۶۴۰)

اگر هم گاهی به توصیف روائی روی می آورد، و آنچه را که از تماشای پدیده‌ها و جلوه‌های طبیعت در می یابد به وصف و تصویر می کشد، باز هم میان آن پدیده‌ها رابطه مهر و انس مشاهده می کند هر چند که خود را جدا از آنها نمی بیند:

«باد بهار مرهم دل‌های خسته است	گل مومیایی پروبال شکسته است
شاخ از شکوفه پنبه سرانجام می کند	از بهار داغ لاله که در خون نشسته است
وقت است گر از پوست برآیند غنچه‌ها	خیر شکوفه ز هر هوا را شکسته است
این سبزه نیست بر لب جو رسته نو بهار	بر زخم خاک، مرهم زنگار بسته است...

(دیوان، ج ۲، غ ۱۹۵۴)

«نازک اندیشی»

شاعران سبک هندی که صائب سرآمد ایشان است، بر اثر مهاجرت به هند، و تأثیر از باریک اندیشیها و نازک خیالی‌های هندوان، چنان مضامینی نو، و خیال‌انگیز و ظریف پرداخته‌اند که در هیچ دوره‌ای از تاریخ ادبی ایران سابقه نداشته است؛ و این تأثیر از فرهنگ، و اندیشه و شعر و ادب هند به قدری چشمگیر و برجسته است که به آسانی می‌توان اشعار آن تعداد از شاعران را، که به هند سفر نکرده‌اند، از اشعار آنان که بدانجا سفر کرده‌اند، باز شناخت، به طوریکه نازخیالی‌ها و نومضمونی‌ها اشعار شاعران هند - از قبیل نظیری نیشابوری، طالب آملی - را هرگز در اشعار حکیم شفقائی و محتشم کاشانی که مقیم هندوستان نشده‌اند نمی‌یابیم. صائب ضمن مباحثات به نازک‌اندیشی خود، از این که در گسترده روزگار موشکافی نیست که پی به هنر ظریف اندیشی‌های او ببرد، گله‌مند است:

«نیست صائب موشکافی در بساط روزگار ورنه چون موی کمر اندیشه ما نازک است»

(ج ص)

از آنجا که ما را مجال به اشاره به همه نازک‌اندیشی‌ها و نازک‌خیالی‌های صائب نیست به مختصر توضیحی درباره «مضمون‌یابی‌ها، و نکته برداری‌های» وی در ابیاتی از غزل زیر بسنده می‌کنیم:

«از سواد شهر وحشت می‌کند دیوانه‌ام	می‌کشد از لفظ دامن معنی بیگانه‌ام
داغ دارد پاکی دامن من فانوس را	شمع را دست حمایت می‌شود پروانه‌ام
دل به درد آید از عاجز نالی من سنگ را	آسیا را باز دارد ز گردش، دانه‌ام
باده گل‌رنگ تواند مرا سیراب کرد	می‌مکد انگشت ساقی را لب پیمانه‌ام
گر چه چشم نوبهار از لاله من روشن است	باده را می‌سوزد از لب تشنگی پیمانه‌ام...

(ج ۵، غ ۵۳۱۹)

در بیت نخست این غزل صائب «معنی بیگانه در اشعارش» را به لحاظ رمیدن و دامن کشیدن از لفظ‌ها، با «وحشت و رمیدن دیوانه از شهر» معادل نهاده است؛ یعنی معانی شعرش آن چنان در الفاظ نمی‌گنجد که دیوانه در شهر؛ و واقعاً چنین است زیرا صائب می‌خواهد معنایی را ضمن آوردن تصویری بر آن و یا ایجاد معادله میان آن و سخنی دیگر در قالب بیتی مستقل بیان کند، بدیهی که در این صورت الفاظ قادر به حمل همه بار معنی نخواهد بود و در بعضی جهات تنافر میان معنی و الفاظ پدید خواهد آمد؛ که در این صورت ذوق خواننده باید آن خلأ را که میان الفاظ و معانی هست، از روی قرائن پُر کند. این بیگانگی معنی و لفظ، به طور چشمگیر در بیت بعد نمود می‌یابد؛ این که مراد صائب از فانوس چیست؟ آیا همان هدایت کننده و روشنگر راه اوست؟ یا فانوسی است که آن را برای مصون داشتن از خطر خاموشی، در زیر دامن حمل

می‌کنند؟! و یا به قرینه مصراع دوم، معشوق بی‌رحم اوست؟! - ظاهراً به قرینه «شمعی که صائب پروانه اوست»، فانوس استعاره از معشوق اوست؛ لذا مراد آن است که پاکدامنی صائب، کار معشوق‌اش را در عشق و عاشقی داغ و پر رونق، و مصون از چشم زخم بداندیشان می‌دارد، درست مثل پروانه‌ای که پاکبازی‌اش در عشق، شمع را در برابر باد، دست حمایت می‌شود و از خطر خاموشی حفظ می‌کند.

در بیت بعد خود را با چنان دانه‌ای در آسیای چرخ معادل نهاده که عاجزنالی‌اش بر آن آسیا موثر می‌افتد، و سنگ تقدیرش را از حرکت و خرد کردنش باز می‌دارد. صائب با استفاده از ترکیب «عاجزنالی»، و با آوردن دو استعاره (آسیا، استعاره از چرخ در خرد کردن؛ و دانه استعاره از وجود خود صائب، در خرد شدن) معنایی گسترده را به جبهی هر چه خیال‌انگیزتر، در قالب یک بیت با اشاره به عجز انسان در برابر سرنوشت، و نیز به بی‌رحمی چرخ - بیان داشته است. آنگاه یاد از فقر و تهیدستی خویش کرده، و تهی بودن خانه‌اش را (از اسباب عیش به کمان، و بیزاری مهمان از چنان خانه و به سرعت ترک کردنش را به پرواز، و پرآوردن تیر (با اشاره به پری که به انتهای تیر می‌بستند) مثل زده است.

در بیت بعد نهایت تشنگی خویش را به باده بیان کرده است، آن چنان تشنه باده است که از باده خوردن سیر نمی‌شود و از پیمانه برای سیراب کردنش انگشت ساقی را - که از مست کنندگی گویی جوی شراب در آن جاری است - می‌مکد، و شراب سکر آورش را بر لب صائب انتقال می‌دهد.

در بیت بعد، خود را چنان لاله‌ای می‌انگارد، که چشم بوبهار، طراوت و روشنی‌اش از اوست با این همه پیمانه‌اش چنان تهی از باده است که لب تشنگی‌اش باده را می‌سوزاند. در بیت مورد نظر، صور خیال تو در تو هست: ۱- خود را «لاله‌ای، که چشم و طراوت بهار است». انگشت (لاله من اضافه تشبیهی) ۲- لاله را - که خود اوست - بار دیگر، پیمانه‌ای تهی و لب تشنه تصور کردن (تسویه تودرتو) ۳- به همان پیمانه شخصیت دادن (صنعت تشخیص)، و خود را چنان پیمانه‌ای لب تشنه تصور کردن که لب تشنگی - اش باده را می‌سوزاند. ۴- پارادوکس در فراهم آمدن امور متضاد: روشن بودن چشم بوبهار، از لاله‌ای لب تشنه (یعنی صائب، که مثل لاله تشنه، خونین دل و داغیده است)؛ لازم به ذکر است که «پیمانه» را در مصراع دوم در معنی حقیقی خود نیز می‌توان گرفت؛ در این صورت «تهی بودن پیمانه صائب» کنایه از تنگی و منغص بودن عیش او خواهد بود...

«غراب‌گرایی و آشنایی‌زدایی»

ما غالباً زیبایی را در معیارهای آشنا می‌شناسیم مثلاً زیبایی قد را در بلندی، و چشم را در سیاهی و کشیده بودن، زلف را در پریشانی و بلندی و مواج بودن... و صفت عاشق را در عجز و بیچارگی و نیاز؛ و معشوق را در بی‌رحمی و غرور و ناز... و شعر را هم اگر همان معیارهای خو گرفته در آن رعایت شده باشد زیبا

می‌دانیم و گر نه ناشیانه و نازیبا؛ حال آنکه زیبایی در معیارهای شناخته شده خلاصه نمی‌شود، و چنین نیست که هر چیزی در چارچوب آن معیارهای کلاسیک باشد نیکو و پذیرفتنی است و در غیر آن صورت، زشت و ناپذیرفتنی. حافظ، از پیشینیان به سائقه رندی می‌خواهد آن معیارها و قیدوبندها را بشکند و در فضایی فراتر و رهاتر از تکرار اندیشه‌ها شعر بگوید؛ بدین منظور به آنچه غیر مادی است رنگ قائل می‌شود، و در وزن و قافیه، گاهی دست به دیگر سان‌گرایی می‌زند و از زیبایی چشم می‌گون سخن می‌گوید، و آسمان را هم که آبی رنگ است سبز می‌خواند:

«ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست
 «هر که را خواجه آخر مشتی خاکست
 «صلاح کار کجا و مین خراب کجا
 «به یاد نعل تو و چشم مست می‌گونت
 «مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
 سهمی قد آن سیه چشم ماه سیما را»
 گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را»
 بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا»
 ز جام غم، می لعلی که می‌خورم خونست»
 یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو»

و اتفاقاً می‌بینیم که زیبایی، در این آشنایی‌رایی و غرابت‌گرایی است، یعنی همه ابیات فوق‌الذکر از حافظ - که به همان ترتیب توضیحات قبلی نقل شد - با همه قبول از معیارهای سنتی، از زیبایی خاص برخوردارند. صائب نیز برای پرهیز از ابتذال، از آشنایی‌گرایی می‌گریزد، و از کلماتی که از مضامین تکراری در اشعار پیشینیان پدید آورده‌اند مضامین نو و بدیع، ولی محسوس و ملموس می‌آفریند و در این غرابت‌گرایی، از طبیعت و پدیده‌هایش مدد می‌گیرد و شعر خود را - در فضای مفاهیمی که درباره آن سخن می‌گوید - هماهنگ، هم‌نشان و هم‌رنگ جلوه می‌دهد؛ و غالباً مقصود خود را در مصراع‌ی بیان می‌کند و مصراع دیگر را به عنوان تمثیل در تأیید آن می‌آورد؛ مثلاً در بیتی، رهایی شخص دل‌زده از زندگی را به رهایی پرنده از قفس مثل می‌زند:

«از قفس مرغ به هر جا که رود بستانست
 «ز قفس مثل می‌زند»
 و در بیتی دیگر، از مشاهده غنچه که دلتنگ به دنیا می‌آید و دنیا را خندان ترک می‌کند نتیجه می‌گیرد که رفتن از دنیا بهتر از آمدن به دنیاست:
 «رفتن از عالم پرشور به از آمدن است
 غنچه دلتنگ به باغ آمد و خندان برخاست»

(ج ۲، غ ۱۴۱۸)

و وقتی میبند چراغ با همه پرتو افشانی که دارد نمی‌تواند پای خود را روشن کند، به این نتیجه می‌رسد که تیره روزی لازمه بلند طبعی است، و بلند طبع را چاره‌ای از تحمل بدبختی نیست:
 «تیره روزی لازم طبع بلند افتاده است
 پای خود را چون تواند داشتن روشن چراغ»

کمتر چیزی در مضمون سازی از نظر صائب به دور مانده است، وی هرگز ابا ندارد از مسائلی که در نظر دیگران پست یا دور از ذهن می‌نماید مضمون بدیع بسازد مثلاً از این سخن که میان مردم رایج است که می‌گویند «خمیازه باعث خمیازه می‌شود» در بیان این نکته اخلاقی که «سخن پوچ گفتن، سبب سخن پوچ شنیدن از دیگران است» بهره می‌برد، و توصیه می‌کند که باید از سخن پوچ و بی‌معنی لب بست: «نشوی تا حرف پوچ، از پوچ گفتن لب ببند باعث خمیازه را بالاتر از خمیازه نیست»

(ج ۲، غ ۱۳۱۸)

و در بیتی از کلمه نام‌آلوس «شتل» که ملایم غزل نیست در بیان وضع روحی خود استفاده می‌کند، و تشبیه تمثیل زیبا می‌آفریند. یعنی خود را در این دنیا قمار بازی می‌بیند که هر سرمایه‌ای که داشته باخته و اکنون می‌خواهد، با شتل (برپا کردن جاروجنجال)، اندکی از آنچه را که بیهوده باخته پس بگیرد:

«من آن مقام بی‌حاصلم درین عالم که مایه باخته و چشم بر شتل دارد»

(ج ۴، غ ۳۷۳۴)

«تمثیل»

تمثیل، خاصه در شعر صائب، آن است که مفهومی فراگیر و کلی در مصرعی بیاید، و در مصرع دیگر در تأیید یا توضیح و یا اثبات آن مثالی از امور محسوس ذکر شود. تمثیل این حسن را دارد که مطلبی را که برای تفهیم و تثبیت آن نیاز به قلم‌فرسایی و استدلال باشد با آن تمثیل‌های صائب شامل اغلب مسائل زندگی اعم از اعتقادی، اخلاقی، آداب و رسوم، اجتماعی، اقتصادی و غیره ساده می‌شود. بالاترین هنر صائب در تمثیل، در ذکر مَثلهای ملموس به مسائل عرفانی و عالم معنی، «یاورالطبیعه تجلی می‌یابد که شاید بتوان گفت تمثیل‌های او در این مورد بی‌نظیر است.

صائب در بیتی - با نظر داشتن بر این که حضرت آدم پیش از هیبوط به این جهان در بهشت بوده - بهشت را خانه پدری ما انسانها دانسته، و اطمینان داده است که حق - تعالی بهشت را از ما دریغ نخواهد داشت زیرا هرگز دیده نشده که کسی را از رفتن به خانه پدری بازدارند:

«ز خانه پدری کی شوند مانع فرزندان؟ ز ما دریغ ندارد خدا بهشت را»

(ج ۱، غ ۸۳۹)

مهر خاموشی نهادن بر لب در مقامی که باید سخن گفت، مثل‌اش پنهان کردن تیغ زیر سپر، به هنگام جنگ است:

«در مقام حرف بر لب مهر خاموشی زدن تیغ را زیر سپر در جنگ پنهان کردن است»

(ج ۲، غ ۱۰۶۷)

گاهی تمثیل حافظ برای بیان علت است؛ مثلاً علت این که باید در حفظ آبرو، سخت‌کوش بود آن است آب رفته به جوی خویش باز نمی‌گردد:

- «در حفظ آبرو ز گهر باش سخت‌تر کاین آب رفته باز نیاید به جوی خویش»
و یا این که نباید پیش ستمگر اظهار عجز کرد آن است که اظهار عجز سبب طغیان او می‌گردد
همانطوری که اشک کباب، آتش را در سوزاندن سرکش‌تر می‌کند:
- «اظهار عجز پیش ستمگر ز ابله‌ی ست اشک کباب موجب طغیان آتش است»
و گاهی برای توضیح و تثبیت مطلب، و توأم با تصویر زیباست:
- «دست طمع که پیش خان می‌کنی دراز پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش»
«در مجالس حرف سرگوشی زدن با یکدیگر در زمین سینه‌ها تخم نفاق افکندن است»
(ج ۲، غ ۱۰۷۰)
- و زمانی برای مملوس جلوه دادن مسائل عرفانی است:
- «صاحبان کشف بی‌قدردند در نگاه حق نیست در دیوان شاهان رتبه‌ای جاسوس را»
(ج ۱، غ ۷۴)
- «راه باریک فنا راه گرانباران نیست سوزنی را نتوانست که عیسی ببرد»
(ج ۴، غ ۳۳۳۲)
- «جریده شو که رسد پیش تو به صید مراد شو چو تیر ز هم‌صحبتان ترکش فرد»
(ج ۴، غ ۳۷۶۰)
- «شیراز قلمرو کثرت ز وحدت است دارد علم بیاز ستادن سپاه را»
(ج ۱، غ ۷۳۴)
- «با کمال قرب از جانان دل ما غافل است زنده از دریاست ماهی و ز دریا غافل است»
(ج ۲، غ ۱۰۲۵)

صُور آرایِی

درباره صور خیال در شعر صائب، مطالب متنوع در منابعی که درباره ویژگی‌های شعر صائب نوشته شده آمده است که ما برای پرهیز از تکرار، به آن منابع ارجاع می‌دهیم. در اینجا، فقط «تو در تویی صور خیال» در شعر او را - که ظاهر از چشم صائب پژوهان بدور مانده - در دو بیت از غزل ۲۶۳۶، به تصحیح محمد قهرمان بررسی می‌کنیم:

«شب که سرو قامت او شمع این کاشانه بود تا سحرگه برگریزان پر پروانه بود»
«طره بحر نوآموز کشاکش نیستیم عمرها از اژه پشت نهنگم شانه بود...»

در بیت نخست «قامت یار» یک بار به لحاظ موزونی و بلندی به «سرو» و بار دیگر به لحاظ روشن کردن محفل صائب به «شمع» تشبیه شده، و «پر پروانه» استعاره مصرحه از کالبد عاشقان است، و از

کلمه «برگریزان» که به معنی سقوط برگ درختان، و نیز کنایه از پاییز است دو تشبیه دیگر در بطن همان تشبیه پدید آمده است. یعنی یک بار «سوختن و مدهو شانه انباشته شدن عاشقان بر روی هم از آتش قامت یار» تشبیه شده به «سوختن و انباشته شدن پر پروانگان از شعله شمع» (تشبیه مرکب به مرکب)؛ و دیگر بار - به قرینه کلمه «برگریزان» - به اظمار تشبیه شده به «فرو ریختن برگها، و انباشته شدن آنها، در پاییز بر روی هم».

در بیت دوم، «طره» استعاره مصرحه از امواج دریایی است که کشاکش را تازگیها یاد می‌گیرد؛ از این رو در «بحر» به قرینه اموختن، صنعت تشخیص هست، و «عمرها» کنایه از سالیان دراز است، و «پشت نهنگ» به لحاظ شکل، یک بار به «اره» و بار دیگر به «شانه» تشبیه شده است؛ و صائب همانندی با موج ضعیف دریایی را که نوآموز در موج زندهای ضعیف (کشاکش) باشد از خود سلب کرده و به طریق تشبیه تمثیل، خود را به دریایی تشبیه کرده که سالیان دراز، اژه پشت نهنگان از برای او بمنزله شانه بوده است. در بیت نخست تکرار حرف «پ» در «پم پروانه» یادآور پرواز پروانگان است، و صوت ناشی از کلمه «کشاکش» در بیت دوم، متداعی خروس امواج دریاست (در هر دو صوت معنایی هست). معنی در بیت نقل شده چنین است:

- شب که قامت همچون سرو یار، در کاشانه ما بماند شمع پرتوافشانی می‌کرد تا سحرگه - از تلبار شدن عاشقانی که از شعله آن شمع می‌سوختند - برگریزان می‌ماند برگریزان پره‌های سوخته پروانگان پدیدار شده بود.

- من موج ضعیف طره مانند دریایی که در امر کشاکش، نوآموز باشد، بلکه چنان موجی ام که سالیان دراز، اژه پشت نهنگان، شانه آراينده من بوده است؛ یعنی اژه پشت نهنگان، مرا نه تنها نمی‌توانست نابود کند بلکه آرایش هم می‌کرد، و جلوه‌ای زیباتر هم در من پدید می‌آورد.